

عطاملک جوینی می‌نویسد: «چون اسماعیل وفات کرد، پسر او محمدبن اسماعیل که در روزگار جعفر بزرگ بود و از موسی بن جعفر بزرگتر بود، به جانب جبال رفت و به ری آمد و از آنجا به دماوند و به دیه سلمه، و محمدآباد در ری منسوب است»، او را فرزندان بودند متواری به خراسان و به جانب قندهار که از ولایت سند است، رفتند و آنچه متوطن شدند و اعیان اسماعیلیان در ولایتها افتادند و به مذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق سیار دعوت ایشان را قبول کردند.^۲

در هر صورت اسماعیل بن جعفر چندسال قبل از پدر در سن جوانی فوت کرد. اکثر پیروان شیعی امام صادق(ع) پس از قوت وی، امام موسی بن جعفر(ع) را که نص امامت بر او قرار داشت، به عنوان پیشوای امام جدید خود قبول کردند، ولی گروهی همچنان به اسماعیل وفادار ماندند. این گروه که اکثراً افراطی و تندری بودند، اعتقاد داشتند که پس از مرگ اسماعیل، امامت حق پسر ارشد او، یعنی محمد بن اسماعیل، بوده است. به عقیده این گروه، که به مبارکیه معروف شدند، انتقال نص از برادر به برادر فقط در مورد امام حسن(ع) و امام حسین(ع) جایز بود. به نظر مرسد مبارک یکی از اسماء محترمه اسماعیل بن جعفر بوده است و مبارکیه نیز در شروع کار از پیروان و همکاران اسماعیل بوده و بعداً گرد محمدبن اسماعیل جمع شده‌اند. گروه دیگر و کوچکتری از پیروان اسماعیل، فوت او را در حیات پدر انکار کرده، در انتظار ظهور اسماعیل به عنوان مهدی و قائم(عج) بوده‌اند. نوبختی و قمی گروه اخیرالذکر را «الاسماعیلیه الخالصة» می‌خوانند و متذکر می‌شوند که اعضای این گروه در اصل همان خطاییه و پیروان ابوالخطاب بوده‌اند.^۳

بدین ترتیب اسماعیلیان هیچ گونه ارتباطی با شیعیان اثنی عشری ندارند و حساب آنها از شیعیان امامیه جداست. چون آنها از امام صادق(ع) به بعد را قبول ندارند و آخرین امام را اسماعیل می‌دانند، بهمین لحاظ است که به هفت امامی معروف شده‌اند.

آنچه درباره اسماعیلیان می‌توان گفت این است که مبارزه اسماعیلیه تا آنجا که مبارزه علیه ظلم و ستم ترکان سلوچی و قدرتهای حاکم بود، مبارزه‌های سپیار پسندیده می‌باشد. اما داستان اسماعیل و غیبت او، با وجود این همه شواهد تاریخی، پذیرفتی نیست.

آنچه جای دقت و برسی دارد، این است که مبانی اعتقادی و حکومتی اسماعیلیه از نظر «امامت» محل تأمل فراوان است، زیرا با آنکه اسماعیل — فرزند امام جعفر صادق(ع) — در زمان حیات پدر بزرگوارش بدرود حیات گفت و همه مردم مدینه شاهد و ناظر این حادثه بودند، چگونه اسماعیلیه امانت امام موسی بن جعفر(ع) را انکار نمودند و نظر امام معصوم را در این زمینه پذیرا نشندند؟!

دیگر اینکه اسماعیلیه پیشوایان خود را «امام قائم» می‌نامیدند، لذا امام دوازدهم (قائم ال محمد — عج) را

اسماعیلیان، که از اختلاف بر سر جانشینی امام جعفر صادق(ع)، در سال ۱۴۸ق. از دیگر شیعیان امامی در کوفه جدا گشته، در مدتی نسبتاً کوتاه نهضت مهمی را بینان نهادند که هدف اصلی سیاسی — مذهبی آن براندازی حکومت عباسیان بود.

تردید نباید داشت که در آستانه ظهور سلاجقه، مراکز قدرت در دنیای اسلام، برای به دست گرفتن قدرت و رهبری مسلمین، دست به رقابت زده بود. مهم‌ترین مراکز قدرت در آن عصر عبارت بودند از:

- ۱— خلافت بغداد و عباسیان که مختصر نفوذ معنوی داشتند؛ ۲— سلاجقه که توان و قدرت سیاسی — نظامی داشتند و نیز تاییدکننده حکومت عباسیان بودند؛
- ۳— فاطمیان مصر و داعیان آنها و مبارزه علیه عباسیان (میرازه سیاسی — دینی)؛ ۴— اسماعیلیه در ایران.

اصل و منشأ اسماعیلیان

پس از رحلت امام جعفر صادق(ع) [۱۴۸ق. / ۷۶۵م.]، گروهی گفتند که پس از جعفر بن محمد پسرش اسماعیل بن جعفر امام بود و مرگ اسماعیل را در زمان پدرش انکار کردند و گفتند، این نیز نگ پدرش بود. وی از بین مردمان او را پنهان کرده است. اینان چنان پنداشتند که اسماعیل نمرده و نخواهد مرد تا اینکه زمین از آن وی گردد و به کار چهانیان پردازد. اسماعیل مهدی قائم است.^۱

شعری می‌گوید که اینها هفدهمین گروه‌اند که پنداشند جعفر بن محمد(ع) وقتی وفات یافت، فرزندش اسماعیل جانشین او می‌باشد و اینها باور ندارند که اسماعیل پیش از پدر مرده است. گویند که اسماعیل نمیرد تا به امامت رسد، چون پدرش گفته بود که وصی و جانشین او خواهد بود.^۲

عبدالکریم شهرستانی واقعیت را این چنین بیان می‌کند: «چون بر منصور خلیفه عرض کردند که اسماعیل بن جعفر را در بصره دیده‌اند که یکی را پای از رفتن مانده بود، چون بر وی گفتش افتاد، او را دعا کرد. او از آن عارضه شفا یافت، به فرمان حق تعالی، منصور کس نزد امام جعفر صادق(ع) فرستاد که اسماعیل را زنده در بصره دیده‌اند. امام جعفر صادق(ع) آن محضر را که بر موت اسماعیل دلالت می‌کرد، و خط عامل منصور در مدینه بر آن بود، به نزد منصور فرستاد.»^۳

بدین ترتیب اسماعیلیان

هیج گونه ارتباطی با شیعیان

اثنی عشری ندارند و حساب

آنها از شیعیان امامیه جداست.

چون آنها از امام صادق(ع) به

بعد را قبول ندارند و آخرین

امام را اسماعیل می دانند.

به همین لحاظ است که به هفت

امامی معروف شده اند. آنچه

درباره اسماعیلیان می توان

گفت این است که مبارزه

اسماعیلیه تا آنجا که مبارزه علیه

ظلم و ستم ترکان سلجوقی و

قدرت‌های حاکم بود، مبارزه‌ای

بسیار پسندیده می باشد. اما

داستان اسماعیل و غیبت او، با

وجود این همه شواهد تاریخی،

پذیرفتنی نیست

انکار می کردند. آنان امامت را در افرادی قرار می دادند که مقصود و مصون از خطأ نبوده اند.

به هر حال اسماعیلیه لقبی است که به همه فرقه های اطلاق می شد که قائل به امامت اسماعیل بن جعفر و پسرش محمد بن اسماعیل بودند. به گفته خواجه نظام الملک اینها به هر وقتی که خروج کرده اند، نامی و لقبی بوده است و به هر شهری و ولایتی، بدین چهت ایشان را به نامی دیگر خوانند ولیکن به معنی همه یکی اند. و به حلب و مصر، اسماعیلی خوانند و به قم و کاشان و طبرستان و سیزوار، سبی خوانند و به یغداد و ماوراءالنهر و غزنه، قرمطی و به کوفه، مبارکی و به بصره، راوندی و برقصی و به گرگان و شام، میبضه و به مغرب، سعیدی و به لحسا و بحرین، جنابی و به اصفهان، باطنی. و ایشان خویشتن را تعلیمی خوانند و مانند این، و مقصود ایشان همه آن باشد تا چگونه مسلمانی براندازند و خلق را گمراه کنند و در ضلالات اندازند.^۶

مجلسی به نقل از یک روایت کهن از سه فرقه نام می برد: ۱- فرقه ای که می گفتند اسماعیل قائم منتظر است و مرگ او نیز نگی بیش نیست؛ ۲- فرقه ای که به مرگ او در زمان زندگانی پدرش قائل بودند و می گفتند پیش از مرگ خلافت را به پسرش محمد توفیض کرده است. اینان قرمطیان یا مبارکیان اند. و قرمطیان به نام سرکرده خودشان که از مردم سواد و ملقب به «قرمطویه» بود، نامیده شدند. اما مبارکیان به نام مردی که ملقب به مبارک و مولای اسماعیل بود، نامگذاری گردیدند (قرمطیان اخلاص مبارکیان اند و مبارکیان بر آنها پیشی داشتند)؛ ۳- فرقه ای که می گفتند جعفر(ع) به تن خود امامت را به محمد واگذار کرد و این سه فرقه اسماعیلیان هستند.^۷

مورخان غربی و اسماعیلیان نژادی

پس از مرگ مستنصر، خلیفه فاطمی، در ذی الحجه ۴۸۷ق. / دسامبر ۱۰۹۴م، بر سر جانشینی او انشقاق بزرگی در تھبت اسماعیلی پذیرفته شد.

«او را دو پسر بود، یکی را نام ابو منصور نزار، اول او را وليعهد کرد و لقب او المصطفی‌الدین‌الله داد، بعد از آن پشیمان شد و او را خلخ کرد و پسر دیگر ابوالقاسم احمد را وليعهد کرد و لقب او را المستعلى بالله داد، و بعد از مستنصر، ائمه و اعیان بدعت دو گروه گشته شدند، قومی نزار را به امامت و جانشینی مستنصر پذیرفته که اسماعیلیان، یعنی ملاحدة عراق و شام و قومش و خراسان، از ایشان بودند و ایشان را نزاریه گویند، و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات کردند که آن جماعت را مستعلویان خوانند.»^۸

بدین ترتیب اسماعیلیان نزاری که امامت اسماعیلیه را حق پسر ارشد المستنصر، یعنی نزار، می دانستند و در میان اروپاییان و صلیبیان قرون وسطی به نام اساسین (Assassin) معروف شدند، تحت رهبری حسن صباح (متوفی ۱۱۲۴ق. ۱۱۲۴م) و جانشینان او دولت مقندری در قلب قلمرو سلجوقیان بنیاد نهادند و

نیز تغییرات و اصلاحات مهمی در عقاید مذهبی خود ایجاد کردند.

اسماعیلیه زمانی به تاسیس حکومت دست زدند که وضعیت ایران از نظر سیاسی و فکری و اجتماعی مغفوش و مضطرب بود. بدین سان تحولاتی در زمینه مسائل فرهنگی، سیاسی و اقتصادی... در ایران آن زمان به وجود آمد که اهم آنها از این قرار است: ۱- جریانات فکری و علمی و طرفداران اصلت فلسفه سرکوب شدند؛ ۲- پیروزی سلاجقه، پیروزی دوباره اصحاب حدیث و قشرگرایان بود؛ ۳- استیلای نظامی سلاجقه در خراسان سبب شد ایرانیان با جنبش‌های عیاری و پهلوانی (ادامه حرکت عیاران در سیستان) در شهرها در برابر ترکان مقاومت کنند؛ ۴- ضربه خودرن و آسیب‌پذیری اقتصاد شهری؛ هـ- استیلای بزرگان طوابق و قبایل سلجوقی بر زمینهای زراعی و چراغ‌ها.^۹

در اینجا باید یادآور شد حسن صباح که ابتدا چشم به قاهره و فاطمیان دوخته بود، با کیاست و فراست سیاسی‌اش، قیام علیه سلاجقه و خلافت عباسی را آغاز نمود.

راز موقوفیت حسن صباح را در این اقدام می‌توان در چند امر ذیل بدین گونه بیان کرد: ۱- پیوند سیاسی و مذهبی اسماعیلیان با مسالمه «امامت» و ارتباط با فاطمیان مصر (در مرحله‌ای از کار و مبارزه)؛ ۲- برخورداری از قدرت نظامی و توان رزمی و نیز تربیت نیرو و قوای کارآمد (به نام فدائیان اسماعیلیه)؛ ۳- داشتن مبلغان بأسواد و وارد به جدل و استدلال در بحثها و مناظرات؛ ۴- تبلیغ علیه عباسیان و سلاجقه به عنوان خلفا و حاکمان ظالم و فاقد صلاحیت سیاسی و دینی و نیز تبلیغ برای خود به عنوان تنها دولت و قدرت مشروع در بلاد اسلامی؛ هـ- طرفداری از فلسفه به عنوان حربهای در برابر اهل حدیث و علمای سنتی مدارس و همچنین وسیله‌ای برای مجاہن‌مودن مخالفان؛ ۶- داشتن نیروی نظامی کافی در تمام شهرها و بلاد.^{۱۰}

حسن صباح به خاندان آل علی(ع) فخر و مبارفات می کرد، ولی نباید فراموش کرد که فاطمیان از نظر تحوه حکومت و میثاست دست‌کمی از عباسیان نداشتند. اگر حسن صباح خلیفه فاطمی را جانشین واقعی پیامبر اسلام(ص) می دانست در مقابل، علمای اهل سنت هم خلیفه عباسی را رئیس معنوی مسلمانان تلقی می کردند.

عربی‌ها برای اولین بار در دهه‌های اولیه قرن ششم هجری از طریق صلیبیون با اسماعیلیان نزاری در شام تماس پیدا کردند، ولی در تیمه دوم آن قرن بود که سیاخان و وقایع نگاران اروپایی جمع اوری احلاعاتی درباره این فرقه عجیب و مرموز، پیروان مردی موسوم به پیرکوهستان، را آغاز کردند. در نوشته‌های اروپایی، قرون وسطی، اسماعیلیان همواره به اشکال مختلف، کلمه اساسین نامیده می شدند. هنگامی که جنگجویان

مانند ادوریکو (Odorico Faberi) که در حدود سال ۱۴۸۰ م. در فلسطین به سر می‌برد، نکات اصلی گفته‌های مارکوبولو را عیناً تکرار می‌نمایند.

مارکوبولو در مورد اسماعیلیان می‌نویسد: «حال موقع آن است که از یک پیرمرد کوهستانی سخن گوییم. محلی را که وی در آن اقامت داشت، ملحدشین و اهالی آنجارا ملاحظه، یعنی پیروان اصول و عقاید رافضی می‌نامیدند. نام رئیس آن علاوه‌الدین و مذهبش اسلام است، در وسط دره زیبایی باع محلی ایجاد کرده بود که در آن انواع درختان، میوه‌های لذیذ و گلهای معطر یافت می‌شد. کاخهای کوچک و بزرگ نیز در نقاط مختلف باع وجود داشت که همه با نقاشهای زیبا و پرده‌های ابریشمین و کارهای دستی کم‌نظیری تزیین شده بود و به سیله نهرهای باریکی در این ساختمانها حفر شده بود. آب زلال، شیر، شراب و عسل به هر طرف جاری بود. و ساکنان این کوشکها را دوشیزگان زیباروی و خوشاندامی تشكیل می‌داد که کاری جز آوازخوانی و رقص و موسیقی و بالاخره، عشه‌گری و دلبایی نداشتند. این دختران همیشه جامه‌های فاخر به تن داشتند و روزها را به بازی و خوشگذرانی می‌گذرانیدند. در ایجاد چین باعی رئیس چنین می‌گفت که چون پیامبر اسلام به پیروان صدیق خود و عده خلد برین داد و گفته است هر کس از او صادقانه اطاعت کند در آن دنیا همنشین حوری و غلام خواهد بود و از همه لذاید جسمانی و نفسانی ممتنع خواهد گردید، او هم مانند پیغمبر در این دیار رئیس و امیر است و مانند او هر که را مستحق بداند به بهشت خود راه خواهد داد. بنابراین بدون اجازه مخصوص او هیچ کس حق ورود به دره و باع او نداشت. و برای جلوگیری از ورود اشخاص مزاحم دستور داده بود قلعه مستحکمی در ابتدای دره بسازند. ورود و خروج به این قلعه از یک در مخفی انجام پذیر بود. در دریار او عده‌ای نوجوان دوازده تا بیست‌ساله که ظاهراً توانا و شجاع بودند، زندگی می‌کردند. رئیس هر روز با آنها راجع به بهشت و دوزخ، که پیغمبر و عده داده و همچنین از قفتر شخصی خود سخن می‌راند تا اشخاص را قابل ورود به بهشت بتماید و گاهی دستور می‌داد به ده دوازده تا از این پسران نورس مقداری تریاک پختورانند همین که تحت اثر این داروی مخدر به چرت می‌افتدند و تقریباً بین خواب و بیداری قرار داشتند، آنها را به قصرهای باع می‌فرستادند. مدتی نمی‌گذشت که حالت تخدیر از خود یکی از قلاع ویران شده نزاریه را در منطقه جنوب خراسان دیده بود — درباره باع بهشت واقع در یکی از قلاع اسماعیلی و برنامه‌های هوس‌انگیز رهبر فرقه به منظور تعلیم و آماده‌نمودن فدائیان نزاری برای قتل دشمنان فرقه، به عنوان واقعیات تاریخی پذیرفته‌اند. این داستانها، تا مدت‌ها اساس نظریات غربی‌ها را به اسماعیلیه بوده است و بسیاری از سیاحان بعدی، تا زمانی که نشانه تریاک و سکر شراب از سرشنان بدر

هرچه باشد از جان و دل اطاعت می‌کنند. آنگاه امیر به هریک از آنها خنجری زرین می‌دهد و آنها را برای کشتن پادشاه و امیری که قصد هلاک او را کرده است، گسیل می‌دارد.^{۱۷} ویلیام صوری، اسقف اعظم ایالت صور (Tyre) که چندسالی بعد از این به تالیف پرداخته است، اولین مورخ غربی جنگهای صلیبی است که به بحث کلی در مورد فرقه اسماعیلیه می‌پردازد. وی تعداد پیروان این فرقه را در سرزمین شام حدود شصت‌هزار نفر تخمین می‌زند و اضافه می‌نماید که آنها مالک ده قلعه مستحکم و نیز آبادی‌های اطراف آنها هستند. ویلیام (متوفی حدود ۱۱۸۵ م.) متذکر می‌گردد که پیروان این فرقه را مسیحیان و اعراب اساسینی می‌خوانند، و خاطرنشان می‌سازد که شخضاً هیچ‌گونه اطلاعی درباره ریشه این اسم ندارد.^{۱۸} لویی نهم که هفتینم جنگ صلیبی را در سال ۱۲۴۹ م. آغاز و رهبری کرده، مدت چهارسال در سرزمین فلسطین اقامت گزید و در آن مدت توانست روابط دولستانهای با نزاریان شام برقرار نماید. وی در سال ۱۲۵۰ عرق/۱۲۵۰ م. سفیر و هدایات متعددی را بهربر آن زمان نزاریان شام میان خود امیری دارند که ترسیش در دل همه امراه مسلمان، چه دور و چه نزدیک و همچنین شهریاران مسیحی همچوار رخنه کرده است. زیرا وی عادت دارد که به طریق مرمز و حیرت‌انگیزی آنها را به قتل برساند، و این طریق چنین است: امیر هیسپین در کوهستانها قصرهای متعدد و باشکوه دارد که باروهای بلند آنها را دربرگرفته است و از این دو کسی جز از دروازه کوچک آنها که به خوبی پاسداری می‌شود، نمی‌تواند وارد آنها گردد. در این قصرها به فرمان وی عده‌ای از پسران روتسبای رعایای او را از اوان طفویل پرورش می‌دهند. به فرمان وی بدانها زبانهای گوناگون چون لاتین، یونانی، رومی، عربی و جز آن می‌آموزند. معلمان و آموزگاران این جوانها از آغاز شباب تا وقتی که مرد بالغ و کاملی می‌شوند، بدانها می‌آموزند که باید از خداوندگار سرزمین خود از دل و جان فرمانبرداری کنند و فرمانهای او را به جای آورند. اگر چنین کنند، وی که بر همه خدایان قدرت دارد لذات و شادی‌های بهشت را بدانها ارزانی می‌دارد. نیز بدانها آموخته می‌شود که اگر از فرمان وی سریچی کنند روی رستگاری نمی‌بینند. به خاطر داشته باشید که آنها از وقتی که کودکی پیش نیستند و آنها را بدین قصرها می‌برند، کسی را جز معلمان و خداوندگاران خود نمی‌بینند و تعليمی جز آنچه بیان کردیم، بدانها داده نمی‌شود تا آن زمان که آنها را به حضور شهربارشان برای کشتن کسی احصار می‌کنند وقتی که آنان در حضور امیر قرار می‌گیرند وی از آنان می‌پرسد که آیا حاضر هستند و فرمانهای او را به جای اورند تا وی نیز در مقابل، بهشت را بدانها ارزانی دارد. در اینجا آنها مطابق تعليماتی که دیده‌اند و بدون انکار و اظهار تردید خود را بر پای شهربار می‌افکنند و از سر غیرت پاسخ می‌گویند که فرمانهای وی را



لویی که برای مقابله با مسلمانان مایل بود با مغلولان نیز اتحاد برقرار نماید، برای تحقیق بخششین به این هدف و انجام‌دادن مذکورات اولیه کشیش مورد اعتمادی موسوم به ویلیام روپروک را به سرپرستی هیاتی به دربار خان بزرگ مغولستان فرستاد. سفر ویلیام در سال ۱۲۵۱ عرق/۱۲۵۲ م. آغاز شد. او از شمال ایران نیز عبور نمود و در سفرنامه خود از اسماعیلیان آن نواحی سخن راند. هم‌مان با این وقایع، شیوه‌ترین سیاست اروپایی قرون وسطی، یعنی مارکوبولو، در راه سفر خود به چین، در سال ۱۲۷۱ عرق/۱۲۷۱ م. از ایران گذر کرد و از افراد محلی داستانهایی راجع به نزاریان — که حدود پانزده سال قبل از آن تاریخ، مغلولان به آنان حمله کرده بودند — شنید و اروپاییان داستان‌های مارکوبولو را — که خود یکی از قلاع ویران شده نزاریه را در منطقه جنوب خراسان دیده بود — درباره باع بهشت واقع در یکی از قلاع اسماعیلی و برنامه‌های هوس‌انگیز رهبر فرقه به منظور تعلیم و آماده‌نمودن فدائیان نزاری برای قتل دشمنان فرقه، به عنوان واقعیات تاریخی پذیرفته‌اند. این داستانها، تا مدت‌ها اساس نظریات غربی‌ها را به اسماعیلیه بوده است و بسیاری از سیاحان بعدی، و از سر غیرت پاسخ می‌گویند که فرمانهای وی را

صلیبی از اساسین‌ها سخن می‌گفته‌اند، مرادشان در اصل اسماعیلیان نزاری شام بود. بعدها سیاحان و وقایع‌نویسان اروپایی این اصطلاح را به طور عام، برای اسماعیلیان ایران نیز به کار برند.^{۱۹}

یکی از توصیفات قدیمی از این فرقه، در گزارش سفیر امپراتور فردیريك بارباروسا در مصر و شامات در سال ۱۱۷۱/۱۱۷۵ م. آمده است. این سفیر در گزارش خود می‌گوید: «وجه داشته باشید که در مزدهای دمشق، انطاکیه و حلب دسته‌ای از مسلمانان هستند که در کوهستانها زندگی می‌کنند، و در زبان محلی به آنها هیسسین (Heyssessini) می‌گویند و در زبان رومیان آنها را اصحاب‌الجمل (Segnors Demontana) می‌خوانند. این گروه از مسلمانان بدون قانون زندگی می‌کنند، برخلاف قانون و رسم مسلمانان گوشت خوک می‌خورند، و کارهایی از این قبیل انجام می‌دهند. آنها در کوهستانها به سر می‌برند و تقریباً تسخیرناپذیر هستند. زیرا در هنگام جنگ به قلاع استواری که دارند، پناه می‌برند، سرزمین آنها حاصلخیز نیست، از این‌رو آنها از راه دامداری امراض معاش می‌کنند. در میان خود امیری دارند که ترسیش در دل همه امراه مسلمان، چه دور و چه نزدیک و همچنین شهریاران مسیحی همچوار رخنه کرده است. زیرا وی عادت دارد که به طریق مرمز و حیرت‌انگیزی آنها را به قتل برساند، و این طریق چنین است: امیر هیسپین در کوهستانها قصرهای متعدد و باشکوه دارد که باروهای بلند آنها را دربرگرفته است و از این دو کسی جز از دروازه کوچک آنها که به خوبی پاسداری می‌شود، نمی‌تواند وارد آنها گردد. در این قصرها به فرمان وی عده‌ای از پسران روتسبای رعایای او را از اوان طفویل پرورش می‌دهند. به فرمان وی بدانها زبانهای گوناگون چون لاتین، یونانی، رومی، عربی و جز آن می‌آموزند. معلمان و آموزگاران این جوانها از آغاز شباب تا وقتی که مرد بالغ و کاملی می‌شوند، بدانها می‌آموزند که باید از خداوندگار سرزمین خود از دل و جان فرمانبرداری کنند و فرمانهای او را به جای آورند. اگر چنین کنند، وی که بر همه خدایان قدرت دارد لذات و شادی‌های بهشت را بدانها ارزانی می‌دارد. اگر چنین کنند روی رستگاری نمی‌بینند. به خاطر داشته باشید که آنها از وقتی که کودکی پیش نیستند و آنها را بدین قصرها می‌برند، کسی را جز معلمان و خداوندگاران خود نمی‌بینند و تعليمی جز آنچه بیان کردیم، بدانها داده نمی‌شود تا آن زمان که آنها را به حضور شهربارشان برای کشتن کسی احصار می‌کنند وقتی که آنان در حضور امیر قرار می‌گیرند وی از آنان می‌پرسد که آیا حاضر هستند و فرمانهای او را به جای اورند تا وی نیز در مقابل، بهشت را بدانها ارزانی دارد. در اینجا آنها مطابق تعليماتی که دیده‌اند و بدون انکار و اظهار تردید خود را بر پای شهربار می‌افکنند و از سر غیرت پاسخ می‌گویند که فرمانهای وی را

نرفته بود، همگی خود را در جنات عدن می‌یافتدند و هرگز نمی‌خواستند که آنی از آن حالت بیرون آیند. اما این بساط بیش از چهار پنج روز طول نمی‌کشید. پس از آن دوباره به آنها قدری تریاک خورانده از باع بیرون می‌بردند و هنگامی که دوباره به حضور رئیس بار می‌یافتدند، رئیس از آنها سوال می‌کرد: «کجا بودید؟» همگی یکصدا فریاد می‌زدند: «در پشت!». سپس رئیس بین ترتیب به سخنان خود ادامه می‌داد و می‌گفت: «چنان که می‌دانید پیغمبر اکرم به ما و عده فرموده که اهرکسی خدای متعال را پرسش نماید و از او در مقابل کفار فقاع نماید، نصیش پهشت خواهد بود. همچنین است نصیب هرکسی که اطاعت از امر من نماید». جوانان که از این بیانات تهییج می‌شدند، همگی مشتاقانه فریاد می‌زدند: «ما حاضریم جان خود را قادری تو کنیم». نتیجه این بود که هرگاه رئیس از طرف همسایگان به زحمت می‌افتد عده‌ای داوطلبانه می‌رفتند و آنها را به قتل می‌رسانند و خوشحال بودند که به رئیس خود خدمت کرده‌اند. با این حساب ترس عجیبی بر همه مردم اطراف استیلا یافت. رئیس برای توسعه قدرت خود دو نمایندگی دیگر، یکی در دمشق و دیگری در کردستان، تأسیس کرد. اینها هم همان روش مرکز را برای تسخیر روح جوانان و گماشتن آنها به «ترور» به کار بردند. بنابراین چه کسی قدرت داشت علم مخالفت علیه رئیس برآفراد؟ و اگر کسی پیدا می‌شد فوراً به وسیله همین مریدان از جان گذشته به قتل می‌رسید. چون اراضی متعلق به این فرقه در سرزمین‌های هولاکو (برادر مانگو) قرار داشت و اطلاع پیدا کرد که رئیس فرقه بی‌رحمی و سفاکی را به متنهای درجه رسانیده و گذشته از کشت و کشتار مخالفان خود، امنیت را نیز از جاده‌های کشور سلب کرده است، بنابراین سپاهی تجهیز کرد و در سال ۱۲۶۲ برای محاصره دز او فرستاد، ولی دز مستحکم بود و محاصره شدگان همه‌جور آمادگی برای مقاومت داشتند. محاصره سه‌سال طول کشید، بالاخره بدعلت فقدان آذوقه و مهمات مجبور شدند تسلیم شوند، رئیس هم گرفتار شد و به قتل رسید. دز او ویران گشت و باع بهشش به گلخان تبدیل شد. از آن به بعد دیگر پیر کوهی (شیخ‌الجبل) وجود نداشت.^{۱۴}

تصویر مارکوبولو که اساس اطلاعات اروپاییان هم در مورد اسماعیلیان بود، به دو دلیل اطلاعات نادرست و براساس ذهنیات است:

۱- محل استقرار اسماعیلیان در کوهستان‌های صعب‌العبور و تقریباً دسترس ناپذیر بود و کسی از درون آنها خبر نداشت، الا کسانی که جزء این فرقه بودند. افراد دیگر فقط اقدامات اسماعیلیان را که همان ترورهای قدرتمندان بود، می‌دیدند و لذا اطلاعات آنها براساس تخيّلات بود. مارکوبولو از باع بهشت و گلهای معطر و شراب ... در این باره نام می‌برد. تشکیلاتی که مارکوبولو نام می‌برد، در قلعه‌های شام یا الموت یا لمبسر و غیره امکان‌پذیر نبود و ضمناً اطلاعات تاریخی مارکوبولو اشتباه است. مثلاً می‌نویسد که آنها در دمشق و کردستان دو نمایندگی تأسیس کردند. با توجه به اسناد و مدارک در کردستان چنین تشکیلاتی وجود نداشت، گرچه مبلغان و ماموران فرقه به آنجا رفت و امد می‌کردند. اولین بار در سال ۱۲۶۱م. خنجرهای اسپسین که تاکون عده‌ای از امرا و سرکردگان را به خاک و خون کشیده بود، بر قلب نخستین قربانی صلیبی، یعنی کنراد مونتفراتی، شاه مملکت لاتینی اورشلیم، فرود آمد. قتل کنراد بر صلیبیان تأثیر عمیقی گذاشت و بیشتر وقایع نگاران جنگ صلیبی سوم از اصحاب این فرقه و حشتناک، اعتقادات شگرف آنها، روشهای هراس‌انگیزشان در آدم کشی، و رئیس شجاع و ترس آفرینشان سخن گفتند.^{۱۵}

۲- خیال‌بافی‌های مارکوبولو و اروپاییان درباره اسماعیلیان از آنجا ناشی می‌شود که اروپاییان اساساً تصویری نادرست از اسلام در تمام دوره‌های میانه داشتند و با آنکه اروپاییان منابع متفاوتی برای آگاهی از اسلام یافته بودند، این تصویر همچنان باقی بود.

در طی سده‌های اولیه تماس جهان مسیحیت و عالم اسلامی، که تا حدود پایان قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی، (زمان آغاز جنگهای صلیبی) دوام آورد، دانش اروپاییان درباره اسلام بسیار محدود بود، همچنان که منابع این آگاهی و دانش متفرق و پراکنده بود؛ این منابع مشتمل بود بر آثار جدی قدیس یوحنا دمشقی، یکی از بزرگ‌ترین متكلمان کلیسای شرقی که در شام دوره امویان می‌زیست، و نوشههای متكلمان دیگر بیزانس، و نیز اخبار و اطلاعات اتفاقی از مستعرب‌ها،

یعنی مسیحیانی که در اندلس (اسپانیا) زیر سلطه مسلمانان می‌زیستند. در طی این قرن‌های اولیه برخورد و مقابله میان عالم مسیحی و جهان اسلامی، که سودزن آن را «عصر نادانی» می‌خواند، اروپاییان اسلام را بزرگ‌ترین دشمن خود می‌دانستند و

تصویر مارکوبولو نه درباره اسماعیلیان شام صادق است و نه درباره اسماعیلیان ایران. در مورد ایران که بهیچ‌وجه نمی‌توان آن را مطرح کرد؛ چنان که شاره خواهد شد حسن صباح، رهبر اسماعیلیان ایران، پرسش را به جرم توشیدن شراب به قتل می‌رساند. بنابراین چگونه این شخص برای فدائیان اسماعیلی آن تشکیلاتی را که مارکوبولو مطرح می‌کند، ایجاد می‌نماید؟^{۱۶}

البته پل امیر در کتاب خداوند الموت حسن صباح مطرح می‌کند که گروهی که هیچ‌گونه ارتقاطی با اسماعیلیان نداشته‌اند، از نحوه عملکرد اسماعیلیان



حسن صباح نخست قلعه‌های مستحکم را برای ستاد و مرکزیت برگزید و در درجه دوم، سازمان چریکی مجهز و وزیریه و از جان گذشته‌ای، به نام «فدائیان اسماعیلی» را پدید آورد. چون حسن صباح نیک می‌دانست که در میدان جنگ با قوای نیرومند دشمن قادر به مقابله نخواهد بود، بلکه به او حمله خواهند نمود و در نتیجه شکست خواهد خورد و به هدف خود نائل نخواهد شد، گروهی از اسماعیلیان برجسته، نیرومند، جوان و بالیمان را برگزید که به هدف‌شان پای‌بند بودند؛ و آنها را پس از طی دوره‌های آمادگی و تمرین‌های لازم به ماموریت‌های سیاسی خود، از قبیل کشتن سران دشمن و ایجاد ترس و وحشت در میان آنها، می‌فرستاد.

افراد آن سازمان چریکی را «فدائی» می‌خوانند، و آنان مردانی بودند از جان گذشته؛ زیرا ماموریت‌های آنها، مانند خودکشی شمرده می‌شد

بود، و در شیوه زندگی ساده و اسلامی که خود برگزیده و برای جامعه نزاری، بهویژه در روبار، مقرر داشته بود، با هیچ کس مصالحه نمی‌کرد و از هیچ کس درنمی‌گذشت. به خصوص به رعایت وظیفه اسلامی و دینی امریه معروف و نهی از منکر اصرار داشت. در تمام این دوره هیچ کس آشکارا شراب نتوшиده و نواختن آلات موسیقی قدغن بود. حسن، هنگام محاصره الموت، زن و دخترانش را به گرد کوه فرستاد؛ در آنجا، آنها از راه نخریسی به سادگی امارات عاش می‌کردند و حسن هرگز آنها را به الموت عوتد نداد. نیز هر دو پسر خود، استادحسین و محمد را به سیاست رسانید: محمد را به جرم شرب خمر و استادحسین را به اتهام شرکت در قتل داعی حسین قایینی در قهستان با اتهامی که معلوم شد پایه و اساس نداشته است.^{۲۰}

عطاملک جوینی می‌نویسد: «چون حسن صباح بنیاد کار و ناموس بر زهد و ورع و امر به معروف و نهی از منکر نهاده بود، در مدت سی و پنجم سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او آشکار شراب نخورد و در خم تریخت، تا به حدی که شخص به قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد و پسر دیگری داشت محمد نام، او را به شراب خوردن متهم کردند، فرمود تا او را بکشنند.^{۲۱}

رشید الدین فضل الله می‌نویسد: «از آن روز باز که به قلعه الموت شد تا مدت سی و هشت سال که از دنیا برفت، او هیچ وقت از قلعه به زیر نیامد، و از سرایی که مقام گاه او بود، دو نوبت بیشتر بیرون نیامده بود و دوبار بر بام سرای شده، و آنچه این ضعیف یاد می‌کند به زعم واضح تاریخ ایشان است. والهده علی الرأی. و باقی تا وقت وفات او در سرایی که متعکف و متقطن بود، به مطالعه کتب و تقریر سخن دعوت و تدبیر امور مملکت مشغول و در زهد و ورع و تقوی به غایت بود.^{۲۲}

حمدالله مستوفی هم می‌نویسد: «حسن صباح دعوی زهدی تمام کردی تا به مرتبه‌ای که در مدت سی و پنجم سال که او حاکم آن ملک بود، در آن ملک کس شراب نکرد و نخورد و او را دو پسر بود. ایشان را به شراب خوردن و زناکردن منسوب کردند، هر دو را زیر چوب بکشت.^{۲۳}

الموت، مرکز قدرت اسماعیلیان نزاری

حسن صباح در شب چهارشنبه ششم ربیع‌الثانی ۴۸۳ق با گروهی از یاران و داعیان مبارز و چند تن از مریدان و هواداران خود که از ساکنان الموت بودند مخفیانه به الموت وارد شد. الموت درست چسبیده به شمال سلسه کوههای عظیم هودگان قرار دارد و اطراف کوه سیالان را احاطه کرده است. این کوه ۴۶۰۰ متر ارتفاع دارد، در پشت این قسمت کوههای البرز با شب تدریجی به سوی آشکور و دریای خزر می‌روند.^{۲۴} قلعه الموت بر سر کوهی است که اطراف آن پرتگاههای عظیم و بریدگیهای عجیب دارد.^{۲۵}

تقلید می‌کردند و به اقداماتی دست می‌زدند و خود را اسماعیلی می‌خوانند. او می‌گوید: «یک قرن و نیم پس از اینکه قلاع اسماعیلیه در الموت و قومس و ری و جاهای دیگر منهدم گردید، کسانی به فکر افتدند که یک الموت جدید به وجود آورند و همان کار را که حسن صباح و پس از او جانشینانش کردند، از سر برگزینند و آنان که معنای واقعی حشائش را درک نمی‌کردند، تصور می‌نمودند که حسن صباح و پیروان او در بهشت مصنوعی بسر می‌برندند و در آنجا شراب می‌نوشیدند یا مبادرت به فسق، لذات نامشروع می‌نمودند و اولین بهشت مصنوعی حشائشین، یک قرن و نیم بعد از ویران شدن قلاع اسماعیلیه در شام به وجود آمد و عده‌ای که نام خود را اسماعیلیه گذاشته بودند اما اسماعیلیه نبودند، در آنجا جمع شدند و از این جهت می‌گوییم اسماعیلیه نبودند که از لازمه دارای بودن کیش مزبور داشتن صفاتی چند از جمله تقوی بود. کسانی که نام خود را اسماعیلیه گذاشته بودند، عده‌ای از مردان و زنان جلف را در آن قلعه جمع کردند و مقداری خواروبار و شراب و حشیش به آنجا متنقل نمودند تا اینکه یک الموت نوین ایجاد نمایند و همان طور که حسن صباح و پیروان او، بیم از خود را در دلها جاگیر کردند، آنها نیز ترس از خویش را در دلها جا بدنهند و دارای قدرت شوند. این اشخاص و کسانی که در کشورهای ایران از آنها پیروی کردند و بهشت مصنوعی به وجود آورندند، عقل سلیم نداشتند و اگر عقل درست می‌داشتند، می‌باید بفهمند محل است هیچ پرنسیپ و قدرت براساس میگساری و حشیش کشیدن و مبادرت به فسق به وجود باید و نوشیدن شراب و کشیدن حشیش و بی‌عفونی از بین برنده هر پرنسیپ و قدرت است.^{۲۶}

هاجسن هم در این مورد می‌نویسد: «این اسم [حشائش] در ایام اخیر باعث سوء تقاضاهایی شده است. مثلاً عقیده بر این بود که فدائیانی که برای قتل افراد گسلی می‌شدند، با استعمال حشیش عقل خود را از کف می‌دادند — در حالی که این کار با صبر و شکیابی و تعقیبی که مستلزم تورهای بوده، مغایر می‌باشد. و نیز براساس تفسیر جدیدی از افسانه‌ها، عقیده بر این بود که حشیش برای این استعمال می‌شد تا بهشت را در جلوی چشم فدائیان مجسم سازد تا آنها برای رسیدن به این بهشت دست به قتل بزنند، لیکن برای این روایات هیچ نوع اسناد و مدارک موثق وجود ندارد. چنین می‌نماید که این اسم به دلیل کینه‌ای به کار رفته که نسبت به اسماعیلیان ابراز می‌شده است و آنها براساس برخی از وقایع بوده که امروزه از بین رفته است. به هر حال اینها بازتاب افکار عمومی بود که به دلیل جرأت دیوانه‌وار اسماعیلیان با تحقیر و تغیر از کار آنها تلقیق یافته بود.^{۲۷}

از طرف دیگر برای رد این خیال‌بافی‌های مارکوپولو، نظر تعدادی از مورخان ایرانی را نقل می‌نمایند: «وی از قرار معلوم، بر دوست و دشمن یکسان سخت‌گیر

اسماعیلیه زمانی به تأسیس حکومت دست زدند که وضعیت ایران از نظر سیاسی و فکری و اجتماعی مغشوش و مضطرب بود. بدینسان تحولاتی در زمینه مسائل فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در ایران آن زمان به وجود آمد که اهم آنها از این قرار است:

جریانات فکری و علمی و طرفداران اصلاح فلسفه سرکوب شدند؛

پیروزی سلاجقه، پیروزی دوباره اصحاب حدیث و قشرگرایان بود؛ استیلای نظامی سلاجقه در خراسان سبب شد ایرانیان با جنبش‌های عیاری و پهلوانی در شهرها در برابر ترکان مقاومت کنند

پس از تسخیر الموت، در حقیقت تاریخ اسماعیلیان ایران آغاز می‌شد. در ابتدای کار، حسن صباح دو مساله را مدنظر داشت: ۱— مردم را به کیش اسماعیلی درآورد ۲— قلاع بیشتری تسخیر کند.

هنگامی که حسن صباح بر الموت صعود کرد و در آنجا مستقر گشت، در حدود سه سال داشت. او پس از سالیان دراز آوارگی، در دژ استوار و محلی امن مأوا گرفت و نفس راحتی کشید؛ از شر دشمنان خود و گزند ماموران نظام‌الملک، که مانند سایه همه‌جا به دنیال او می‌گشتد، در آمان ماند و از آن پس، پیروانش به او لقب «بابا سیدنا» دادند و در همه‌جا او را بدان لقب می‌خوانند.^۲

تسخیر قلعه الموت آغاز قدرت حسن صباح و پیروان وی بود. فعالیت اسماعیلیان در ایران آنچنان سریع و شدید بود که در مدت کوتاهی بسیاری از دژها و قلعه‌های استوار و شهرکهای مستحکم نقاط کوهستانی ایران را به تصرف خود درآوردند.

حسن صباح پس از تصرف قلعه‌های مستحکم و ایجاد سازمان نیرومند و انعطاف‌ناپذیر، مبارزه بر ضد بزرگترین نماینده‌گان طبقه حاکمه دولت منفور عباسیان، یعنی سلجوقیان و دیگر امیران منطقه، را آغاز کرد. وی چون در این مقابله فاقد نیروی جنگی کافی بود، اسلوب قتلها فردی را در پیش گرفت و دستور کشتن اشخاص را صادر کرد. قاتلان فدائی، به فرمان رهبر اسماعیلیه، به شکل بازارگان، گدا، مستخدم یا درویش درمی‌آمدند، همه‌جا، در کاخ امیر و مرکز ستاد سران نظامی و مسجد و بازار شهرها، نفوذ می‌کردند و خنجر مرگ‌بار را در قلب قربانی خویش فرو می‌کردند. اسماعیلیان مقدمات این قتل را کاملاً در خفا فراهم می‌کردند، ولی نقشه خود را همیشه در ملاء عام انجام می‌دادند. به طوری که حاکمان ولایات در برابر قدرت شگرف نهانی آنان اعتراض به عجز می‌نمودند و با ییم و هراس مخصوصی می‌زیستند

و هر روز منتظر واقعه‌ای ناگوار برای خود و اطرافیان خود بودند. برای مقابله و سرکوبی این جنبش عظیم اجتماعی طبق فرمان ملکشاه سلجوقی چندین بار نیروی نظامی برای تسخیر الموت، پایتخت رفیع حسن صباح، اعزام گردید. در مجموع مدت یازده سال قلعه الموت همیشه در محاصره بود، ولی حسن

صباح و یاران پرشور و وفادارش با رشادت و شهامت که‌نظیری پایداری کردند و قوای دولتی با همه تلاش و کوششی که به عمل آوردن، هیچ گاه موفق نشدند آنجا را تسخیر کنند.^۳

گروههای مختلف نزاری، در هرجا که بودند، تا حد زیادی استقلال داشتند و به رأی و ابتکار خود کار می‌کردند؛ اما خارجیان هرگز توانستند از این خودرأی استفاده کنند و آنها را به دشمنی یکی‌گر و دادارند. حسن صباح در زمان شورش، از دارالجرة الموت نقش رهبری، را به دست گرفت، و از آن زمان، داعو، الموت، بی‌چون و جرا، نسبت به دیگر داعیان ریاست و پیشوایی

یافت، گویند ابو محمد، که در این ایام ریاست اسماعیلیان شام را بر عهده داشت، اصلاً از الموت فرستاده شده بود؛ و امرای شام هنگام قتل عام دمشق، از انتقام الموتیان به حان می‌ترسیدند. چنگهای قهستانیان و الموتیان ساخت به هم پیوسته است، و گویند، این حسن صباح بود که از الموت، به تهدید سلطان سنجر دست زد تا وی را از اقدامات مضر علیه اسماعیلیان باز دارد. وقتی که حسن صباح می‌میرد، می‌بینیم که ابوعلی اردستانی به قلاع و ریاطها رفت تا برای کیاپزگ از اسماعیلیان بیعت بگیرد. در زمان حسن دوم نو، کیاپزگ امید، سخت‌ترین و شاق‌ترین فرمانهای الموت را نزاریان، در همه‌جا اطاعت می‌کرددند.^۴

قلعه‌های اسماعیلیان که در حقیقت پایگاه‌های نظامی و مراکز دعوت مذهبی — سیاسی شمرده می‌شوند، تحت نظام سیاسی ویژه‌ای، زیر نظر حسن صباح و جانشینان او اداره می‌شوند، و از دستورات الموت اطاعت می‌کرددند که پایتخت قلعه‌ها شمرده می‌شد. در این دستورات و اواخر چون و چرایی نبوده است بر هر قلعه‌ای از سوی حسن صباح و جانشینان او یک داعی حکومت می‌کرد که تحت نظام خاص داخلی و استقلال محلی نسبی ویژه‌ای، (که اکنون این‌گونه حکومت را در اصطلاح سیاسی امروز «حکومت فدلار» می‌نامند) قوانین را اجرا می‌کرد و لی در امور مهم خارجی و عمومی، مطیع فرمان الموت بود. تأسیس این تشکیلات از طرف حسن صباح به این خاطر بوده است که او به طور کلی از خلافت فاطمی مصر قطع رابطه کرده و در خط مشی سیاسی و مذهبی، راه دیگری در پیش گرفته بود، از این رو سعی کرد که داعیان در قلعه‌های تحت فرمان او، از نظر سیاسی و عقیدتی راهی جز راه خلافت فاطمی در پیش گیرند.^۵

ساختمار اجتماعی و سیاسی دولت نزاری
برنارد لوئیس می‌نویسد: «فرقه اسماعیلیان به صورت یک اجتماع مخفی و پنهانی بود با یک سلسله عهده‌ها و سوگندها، مراسم پذیرش، و درجات از مرتبه و دانش. اسرار دعوت به خوبی محافظت می‌شد و از این رو اطلاعات و اخبار مربوط به آن اندک و اشتفته است. فقهای اهل جلد سنی، اسماعیلیان را به صورت دسته‌ای از منکرین دغل‌باز و متقلب ترسیم می‌کنند که مستمعان ساده‌لوح خود را در طی مراحل نزولی گمراه می‌ساختند و سرانجام در میان بُهت و وحشت آنها، بی‌دینی و شرک خود را آشکار می‌کردند. نویسنده‌گان اسماعیلی فرقه خود را پاسدار اسرار و حقایقی مقدس می‌دانستند که تازه‌وارد به کیش اسماعیلی تنها پس از یک دوره طولانی آمادگی و تعلیم و در طی یک سلسله مراسم نوآموزی تدریجی با آن حقایق آشنا می‌گشت. لغتی که معمولاً برای نامیدن سازمان فرقه به کار می‌رود کلمه دعوت است. عمال و کارگزاران دعوت، داعی خوانده می‌شوند.»^۶

همیشگی دولت نزاری نبود. این در حالی بود که در بخش‌های چهارگانه یکنوع وحدت و پیوستگی ارضی وجود داشت.

روش‌های مبارزاتی اسماعیلیان نزاری
استراتژی یا هدف کلی اسماعیلیان در مبارزه عبارت بود از: برانداختن دولتهای متعدد ترکان سلجوقی و خلفای عیاسی بغداد، اضمحلال نظام حاکم و اقطاع داری، احیای نظام تولید دسته‌جمعی جماعت قدمی آزاد کشاورزی، دادن آزادی کار و کسب به پیشه‌وران و صنعتکاران و بازاریان و درنهایت برقراری حکومتی که برای مردم حتی‌امکان مطلوب و مبتنی بر عدالت باشد.^{۳۵}

در دولت اسماعیلی سلطه سیاسی سلجوقی از میان رفته بود، ادارات سلجوقی رانده شده بودند و شکل سنتی حکومت، یعنی سلطنت ارشی، جایش را به حکومت حسن صباح و هم‌زمان او داده بود که تماینده مردم، یعنی پیشه‌وران و فقرای شهری و دهستانی، بودند. اینها دستاوردهای بزرگ مردم به پاخته استه بود.

حسن صباح، برای اداره دزهای گوناگون، دریاناتی از میان نزدیک‌ترین هم‌زمانتن تعیین می‌کرد. اما آنان را نایاب اقطاع داران نوین تصور کرد که در برایر خدمت نظامی به حسن صباح زمینهای را در اختیار گرفته باشند. محدودیت املاک اسماعیلی خود مساله جداگردن زمین و دادن آن به افراد و بیرون رفتن این املاک از زیر قدرت مستقیم رئیس دولت اسماعیلی را منتفی می‌کند. در منابع، خبری درباره تقسیم اقطاع در دولت اسماعیلی و پیداش اقطاع داران نوین وجود ندارد.

کسب استقلال سیاسی، اسماعیلیان را از زیر سلطه دولت سلجوقی و اقطاع داران بیرون آورد، مالیاتها و باج‌ها و ظایفی که در دولت سلجوقی بر دوش مردم کشاورزی بود، برافتاد. شکی نیست، حسن صباح که به گفته جوینی مدت سی و پنج سال از الموت بیرون نشد، چون شاهان سلجوقی در بی شکار نبود.^{۳۶}

تقریباً در هر شهر یک هسته اسماعیلی وجود داشت. این هسته‌ها ظاهراً به محفل و مرکز تجمع دسته‌های مسلح تبدیل شده بود که مانند بزرخی از دیگر دسته‌های مسلحی که در میان صنعتگران تشکیل می‌یافتد، در جنگهای گروههای متخاصم سلجوقی حتی به عنوان متعدد وارد سپاه طرفهای درگیر می‌شدند. این دسته‌های مسلح بودند که دزهای حساس و کلیدی را به عنوان ستادهای دفاعی مسخر می‌ساختند، یا گهگاه امیری که تمایل داشت از پشتیبانی آنان بهره‌مند شود، این دزهای را به آنان واگذار می‌کرد.^{۳۷}

اما تاکتیک یا روشهای مبارزاتی اسماعیلیان نزاری در راه رسیدن به استراتژی و هدف کلی به قرار زیر بود: ۱- تسخیر قلعه‌های امن و دست‌نیافتنی در نواحی حساس، به روشهای سیاسی و اعمال نفوذ سازمانی، با

این فدائیان قاتلان دشمنان نزاریان و جاسوسان و مهیاً برگزیده می‌شدند. این جوانان از میان توده فدائیان انتخاب می‌شدند و از طرف مریبان در معرض آزمایش قرار می‌گرفتند، سپس هنر نهفتن کاری و استیار را به ایشان تعلیم می‌دادند، به تحمل محرومیتها عادتشان می‌دادند و به کار بردن اسلحه را می‌آموختند و گاه نیز زیاهای گوناگون را یادشان می‌دادند. فدائیان نزاری به فرمان رئیس خودشان، رجال و دشمنان فعل نزاریان را می‌کشند.^{۳۸}

برای اقدام به چنین تزورهای مستمری به دو چیز احتیاج بود: تشکیلات و مسلک. تشکیلاتی می‌بایست وجود داشته باشد که هم بتواند این حمله را به منصه عمل درآورد و هم در برابر ضربات گریزان‌پذیر متقابل تاب آورد. نظامی از عقاید نیز — که با در نظر گرفتن زمان و مکان جز دین نمی‌توانست باشد — می‌بایست وجود داشته باشد که الهام‌بخش حمله کنندگان تا سرحد مرگ باشد.

حسن صباح این هر دو را یافت. کیش اسماعیلی به صورت اصلاح‌شده‌اش، با خاطراتش از شور و شوق و سوک و شهادت، با نوید پایان الهی و انسانی‌اش، جنبشی بود که به پیروانش عظمت و شجاعت می‌بخشید و به آنها چنان حس و فدایاری و فرامانبرداری القاء می‌کرد که در تاریخ بشر بی‌نظیر بود. با همین حس و فدایاری و فرامانبرداری بود که فدائیان خود را به خطر اندانه‌شده و حتی به‌خاطر رهبرانشان مرگ را با آغوش باز می‌پذیرفتند.^{۳۹}

از طرف دیگر نیروی مذهبی نیز در دست حسن صباح بود. آموزش او مذهب رسمی دولت اسماعیلی بود. او خود را داعی امام نمایید. هم‌زمان حسن صباح و داعیانش دعوت جدید را خوب می‌دانستند و آن را تبلیغ می‌کردند. البته شمار کمی از هم‌زمان حسن صباح از او اجازه تعییمات مذهبی داشتند. آنان مردمی باسوار بودند که دعوت جدید کاملاً برای آنها روشن شده بود و نیز به اصول باورهای دوازده امامی، سنی، قدری و جز آن به درستی آشنا بودند.^{۴۰}

هدف حسن صباح در این ساختار سیاسی و اجتماعی بسیار دقیق تعیین شده بود: از میان بردن حکومت سلجوقیان، زیورو و کردن همه ارکان دولت، آزادساختن و رهایی ملت ایران و خاک کشور از چیرگی بیگانگان.^{۴۱}

هاحسن در مورد قلمرو دولت اسماعیلی نزاری می‌نویسد: «قلمرود دولت نزاری حداقل به چهار بخش تقسیم گشته بود: ۱— بخش قهستان در مشرق ایران که ناحیه بزرگی با شهرهای بسیار بود؛ ۲— بخش گردکوه در ناحیه قومس که ظاهراً تک‌قلعه‌ای بود؛ ۳— بخش روبار الموت که ناحیه کوچکی بود با قلاع و دهات بسیار؛ ۴— بخش جنوب جبل بهرا در شام که از لحاظ جغرافیایی شبیه روبار بود.»^{۴۲}

در ناحیه شام و محتملاً در قهستان هم مناطق دیگری وجود داشت، اما این مناطق جزء قلمرو

پیش از اسماعیلیان، از این فرقه‌ها و دسته‌ها بسیار بودند، اما فرقه اسماعیلیه اولین فرقه‌ای بود که تشکیلاتی مؤثر و پایدار ایجاد کرد. اتحادیه‌ها و انجمن‌های قیمتی‌تر بینوایان و ناتوان پراکنده و بیدون اهمیت بودند، و بهندرت اسم آنها در آثار مکتب باقی مانده است تا مورد توجه تاریخ‌نگاران واقع گردد. اسماعیلیان با اقدامات و تدبیر نظامی و هدف‌های انقلابی خود توانستند از این نوع تشکیلات برای اقدامات پیگیر با هدف برانداختن نظام موجود و گرفتن جای آن استفاده کنند.^{۴۳}

قدرت دولت الموت که یکنوع مبارزه چریکی بر خد بیگانگان در ایران شمرده می‌شد، از لحظه حاکمیت در برایر دشمنان نیرومند آن، یعنی خلافت بغداد و روحايان متعصب و صاحب نفوذ از اهل تسنن، دولت سلجوقی و عمال زورگوی آن، که کاسه‌ای از آش گرم‌تر شمرده می‌شدند، مانند نظام‌الملک و پسران و دامادها و دودمان او، بسیار ناچیز و ناتوان بود؛ ازین‌رو باست باطنان وطنخواه در برایر آن دشمنان حریه‌ای کاری‌تر داشتند تا بتوانند اولاً از خود دفاع کنند و ثانياً دشمن را مزعوب و مقاعد کرداشند. بهاین‌جهت، حسن صباح نخست قلعه‌های مستحکم را برای سたد و مرکزیت برگزید و در درجه دوم، سازمان چریکی مجهر و وزریده و از جان گذشته‌ای، به نام «فدائیان اسماعیلی» را پدید آورد. چون حسن صباح نیک می‌دانست که در میدان جنگ با قوای نیرومند دشمن قادر به مقابله نخواهد بود، بلکه به او حمله خواهند نمود و در نتیجه شکست خواهد خورد و به هدف خود نائل نخواهد شد، گروهی از اسماعیلیان بر جسته، نیرومند، جوان و بالایمان را برگزید که به هدفشان پای‌بند بودند؛ و آنها را پس از طی دوره‌های آمادگی و تمرین‌های لازم به ماموریت‌های سیاسی خود، از قبیل کشتن سران دشمن و ایجاد ترس و وحشت در میان آنها، می‌فرستاد.

افراد آن سازمان چریکی را «فدائی» می‌خوانند، و آنان مردانی بودند از جان گذشته؛ زیرا ماموریتهای آنها، مانند خودکشی شمرده می‌شد. آنان به کسانی حمله می‌کردند که معمولاً مسلح یا در پیرامون آنان محافظان مسلح بودند؛ با این وصف، فدائیان بدون بیم و هراس به ماموریت‌های خود اقدام می‌کردند. این افراد معتقد بودند که مردن در راه کیش و دفاع از آزادی، ملت و کشور، سعادت بزرگی است و از لحاظ مذهبی هم، وسیله پاک ساختن خویش از آلایش‌ها و یافتن شایستگی برای دخول به عالم روشناکی و حقیقت است. به همین‌جهت فدائیان هراسی از مردن در راه مبارزه با دشمن نداشتند؛ و ماموریت‌های خود را بیشتر در انتظار عمومی به صورتهای مختلف، از قبیل کارد زدن به دشمن، عملی می‌کردند.^{۴۴}

این فدائیان، جوانان صاحب اراده و همتی بودند که با روح ت未必 و نفرت نسبت به دشمنان فرقه و اطاعت تام‌حدود اعضای مافوق آن پرورش یافته بودند. از میان



اسماعیلیان پیشقدم فراوان داشتند. حتی در اصلاح و اعتلای آدم کشی به صورت یک فن، یک آین، و یک فریضه مذهبی کسانی پیش‌گام و پیشتران آنها بودند، اما آنها اولین کسانی هستند که به ایجاد وحشت دست زدند. یک شاعر اسماعیلی می‌گوید که «ای برادران چون زمان پیروزی فرا رسد و اقبال از دو جهان به یاری ما شتابد، آن گاه یک جنگوار پیاده کافی است که پادشاهی را با صدهزار سوار به وحشت افکند.»

حسن صباح می‌دانست که پیروانش نمی‌توانند با قوای مسلح دولت سلجوقی رویرو شوند و آنها را شکست دهند. دیگران قبل از وی نشان داده بودند که بدون نقشه به قهر متول‌شدند فایده‌ای به بار نمی‌آورد. بنابراین حسن راه تازه‌ای یافت که از آن راه قوای منظم و فداکار کوچکی می‌توانست بر سپاه بسیار گران‌تر دشمن بتازد و پیروزی یابد. یک نویسنده جدید می‌گوید: «سیاست وحشت به وسیله تشکیلات کاملاً محدودی به مرحله اجرا درمی‌آید و به وسیله برنامه مستمری از هدفهای وسیع و متنوع که ایجاد وحشت به خاطر آنها صورت می‌گیرد، القاء می‌شود.» این روشی بود که حسن صباح برای مبارزه برگزید و بتحمل خود اختراع کرد.^۹

۹- تقویت بینه مالی با گرفتن عوارض و مالیات عادلانه مرتب از نواحی تحت فرمان خود و اخذ پیشکشی و باج‌های گران به تهدید و ارعاب از ثروتمندان و اشراف که به صورت امری عادی درآمده بود.

۱۰- ادامه انواع مبارزه و جنگ بی وقهه در دو جبهه یکی بر ضد دولتهای متعدد سلجوقی و خلفای عباسی بغداد و دیگر بر ضد طبقه ممتاز و اقطاعداران که همگی در غارت ملت با هم اتحاد و اتفاق داشتند.

۱۱- تبورها و کشنن رجال سیاسی دولتی و دینی که از مخالفان سرسخت دعوت اسماعیلی بودند، مثل وزراء، خلفاء، حکام، قضات دشمن و ...^{۱۰}

افراد کشته شده به دست اسماعیلیان از دو گروه عمدۀ بودند: نخست سلاطین، امراء لشکر و وزراء؛ دوم، قضات و دیگر بزرگان دینی. گروه سومی نیز که بینایین این دو گروه بود، گاهی مورد توجه اسماعیلیان قرار می‌گرفتند و آنان روسای شهرها بودند. به استثنای معبدودی، قربانیان سنی بودند، زیرا اسماعیلیان، به انتی‌عشیان یا دیگر شیعیان حمله نمی‌کردند، و نیز خنجرهایشان را علیه مسیحیان و یهودیان بومی به کار نمی‌بردند. حتی حملات آنها به صلیبیان در شام انگشت‌شمار است و به نظر می‌رسد که اغلب آنها بعد از سازش میان سینیان و صلاح‌الدین، و اتحاد جلال‌الدین حسن با خلیفه بغداد انجام شده است. دشمن اسماعیلیان دستگاه عیاسی، لشکری، اداری و دینی اهل تسنن بود. قتل اهل تسنن برای ترسانیدن، تضعیف و سرانجام برآفکندن این دستگاه بود. بعضی از این قتل‌ها اصولاً برای انتقام و تنبیه و تحریز بود. مانند قتل فقهای اهل سنت که علیه اسماعیلیان سخنی گفته و یا اقدامی کرده بودند. قربانیان دیگر به

کشوری از راه دعوت یا به هر نحو دیگر، تا حفظالنیب کنند و مراقب اوضاع و احوال و جریانات حکومت و دولت سلطانی باشند و اگر اقداماتی بر ضد اسماعیلیان و اهل دعوت در کار است، حتی المقدور خشی کنند و در موقع خطر گوش به زنگ باشند و اخبار لازم را به پیر اول یا شیخ‌الجبل مخطی برسانند تا اهل قلعه‌های اسماعیلی غافلگیر نشوند و همچنین جلب سربازان و افسران تا دستگاه سپاهیان و قشون سلطانی را در موقع لازم از عمل بازدارند.

۵- دامن زدن به آتش جنگ و اختلاف وزراء و سلاطین و نیز میان شاهزادگان سلجوقی از جمله آنکه هرگاه میان سلطان برکیارق و سلطان محمد یا دیگر شاهزادگان سلجوقی جنگ می‌افتد، به تحریک یکی و حمایت دیگری دست می‌زندند.

۶- برانگیختن مردم تحت ظلم و ستم در هرجا به شورش و تولید ناامنی و غارت ثروتمندانی که عقیده داشتند از خوردن مال و بردن بهره کار مردم، ثروتمند و مالدار شده‌اند.

۷- گسترش کشاورزی و بهبود دامداری و رونق دادن به فعالیتهای اقتصادی در بیرون شهرستانها و مراکز زیر فرمان خود تا قلعه‌ها از لحاظ مادی و ذخیره مواد غذایی در موقع جنگ و محاصره برای سالها تامین باشد.

۸- تحت فرمان داشتن جنگجویانی مجهز با انصبابات نظامی تا همچون ارتشی، در موقع لزوم، آماده دفاع از قلعه‌ها و دفع حملات لشکریان سلطان و دشمنان دیگر یا جنگهای رویارویی احتمالی باشند.

اسماعیلیان کلی مدارک در مورد وجود طفره‌اران اسماعیلی در میان طبقات مرفه‌تر و بالا اجتماع، و حتی در میان آنانی می‌باشد که از نظام سلجوقیان و عباسیان دل‌خوشی نداشتند.^{۱۱}

۹- افزایش و گسترش واحدهای هر سازمان در هر بخش و تحکیم اساس و مبانی نهان روشی و رازداری بهشده‌ی که همه‌چیز بر ناھل و بیگانه پوشیده باشد.

۱۰- به کارهای حساس گماردن شخصیت‌های نهضت در میان اطرافیان سلطان و جلب رجال و بلندپایگان ماهنامه اندیشه و تاریخ سیاسی ایران معاصر

**فدائیان اسماعیلی آدمکشی
را اختراع نکردند، فقط نام
خود را بر آن نهادند. آدمکشی
بدین صورت به اندازه نژاد
بشرط قدمت دارد. عدهای از
نویسندهای معتقدند بعضی
از موارد ترور و آدمکشی
اسماعیلیان که دلیل آنها روشن
است، معمولاً موارد تدافعی و
تلافی است. چون اسماعیلیان
به مردم عادی کاری نداشتند،
بلکه طرف حساب آنها امرای
لشکر یا وزراء یا خلفاً و یا
پادشاهان و بزرگان بوده‌اند**

**اسماعیلیان نزاری در مقابل
فشارها و سختگیری‌های
دولت سلجوقی و خلافت
عباسی دولتی تشکیل ندادند
و فقط در قلعه‌ها ساکن شدند
و در نقاط سوق‌الجیشی کشور
و در قلل کوه‌های صعب‌العبور
برای خود پناه‌هایی ساختند و
عقایبت نیز به فرمان‌هلاکوخان
مغول با دست خود آنها را
پیران نمودند**

به دنبال ضارب اولی رفته بودند، چون برگشتند، دو نفر فدائی دیگر به آنان حمله‌ور شدند و آنان ترسیدند و فرار کردند. هنگامی دوباره بازگشته که دیدند وزیر را مثل گوستند سربریده‌اند.^{۳۷}

هاجسن می‌تویست: «بهرحال از جان گذشتگی دلیرانه مردانی که با چنان عدهای قلیل خود را وقف چنین کارهای بزرگ می‌کردند؛ به منزله خودکشی بود زیرا کسانی که مورد حمله آنان قرار می‌گرفتند، عموماً مسلح بودند و پیرامونشان را نیز گماشگان مسلح گرفته بودند. درواقع چنین تهوری نشانه شدت اعتقادات آنان به فرقه خود است، و این چنین چیزی، بهتر است دیده شده است. شکی نیست که فدائیان را تحدی، با تحریکات شخصی و اجتماعی آماده می‌ساختند.^{۳۸}

در کار اسماعیلیان هم نقشه‌کشی‌های دقیق و محتاطه وجود داشت، و هم شور و غیرت آمیخته به تعصب. در کار آنان چند اصل مشخص است: فتح قلاع که آنها را پایگاههای امنی مجهز می‌ساخت. بعضی از این قلعه‌ها قبلاً کنام روسای راهزنان بود؛ قانون رازداری و اخفاء به اینمی و همبستگی آنان کمک می‌کرد؛ کار فدائیان را اقدامات سیاسی و دینی پشتیبانی می‌نمود؛ داعیان اسماعیلی در میان مردم شهری و روستایی طرفدارانی به دست می‌آوردند؛ رسولان اسماعیلی با کسانی که مقامات عالی داشتند و ترس با جاهطلبی آنها ممکن بود آن را در زمرة متحداً موقعی نهضت اسماعیلی درآورد ملاقات می‌کردند.^{۳۹}

نتیجه

فدائیان اسماعیلی آدمکشی را اختراع نکردند، فقط نام خود را بر آن نهادند (اشاره است به معنای دیگر لفظ Assassin در زبانهای اروپایی به معنی حشیش یا فدائیان اسماعیلی و آدمکش و Assassination به معنی آدمکشی). آدمکشی بدین صورت به اندازه نژاد بشرط قدمت دارد. عدهای از نویسندهای معتقدند بعضی از موارد ترور و آدمکشی اسماعیلیان که دلیل آنها روشن است، معمولاً موارد تدافعی و تلافی است. چون اسماعیلیان به مردم عادی کاری نداشتند، بلکه طرف حساب آنها امرای لشکر یا وزراء یا خلفاً و یا پادشاهان و بزرگان بوده‌اند.^{۴۰}

اینها معتقدند روش ترور در آن روزگار در وضعیتی که هیاتهای حاکمه به ارتش و دولت مسلح وابسته بودند، برای نهضتی که با همه اعضای فدایکار خود قادر نبود اکثر مردم را به خود جلب کنند، می‌توانست امری حیاتی و مطلوب بلکه معقول هم باشد.

به همین دلیل هم ترور یکی از روش‌های مبارزاتی یا تاکتیک‌های اسماعیلیان بود که از آن به مثابه برندۀ‌ترین و کاری‌ترین سلاح‌ها بهره می‌گرفتند. این سلاح نیز بسیار موثر واقع شد تا جایی که قدرت سیاسی و شخصیت حقوقی اسماعیلیان را ثابت کرد.^{۴۱}

آدمکشی‌های نزاری بی‌درنگ با عمل مقابل و

تلافی‌جویانه قتل عام اسماعیلیان پاسخ داده می‌شد.

دلایل آنی خاصی انتخاب می‌شدن، مانند فرماندهان سپاهیانی که به مراکز اسماعیلی حمله می‌کردند یا قتل ساکنان قلاعی که اسماعیلیان قصد تصرف آنها را داشتند. در مجموع، انگیزه‌های سیاسی و تبلیغی دست به دست هم می‌دادند و قتل عدهای از شخصیت‌های بزرگ را باعث می‌شدن، مانند قتل نظام‌الملک؛ خلیقه راشد و مسترشد، خلفای عباسی؛ سوء قصد به جان صلاح‌الدین ایوبی، نخستین و بزرگ‌ترین ترور اسماعیلیان؛ و کشن خواجه نظام‌الملک، وزیر مقتدر و مشهور ملکشاه سلجوقی، که گفتند: «لو نجاری را کشت و ما او را به ازاء (خون) او کشیم».

همچنین از دیگر ترورهای مهم می‌توان از کشته‌شدن مفتی اصفهان؛ رئیس بیهق؛ امیر سپهبدار ارغش؛ امیر سپهبدار برق ملکشاهی؛ تاج‌الملک؛ معین‌الدین و کمال سعیری، وزیران سلجوقی؛ احمدیل، حاکم آذربایجان؛ عبدالله خطیب قاضی اصفهانی و فخرالملک، پسر خواجه نظام‌الملک، یادآورد. افزون بر اینها، نام دهها تن دیگر با شرح چگونگی کشته‌شدن آنان در کامل این اثیر و جامع التواریخ رشیدی نیز آمده است.^{۴۲}

در مورد نحوه عملکرد و ترورهای فدائیان گویند: «شاه ارمن و خلاط «ملک اشرف» قصد قلعه‌ای از قلاع ایشان کرد، دو روز در پای قلعه بنشست و حصار داد. روز سیم بامداد برخاست، پیش بالش خود کاردی دید در زمین نشانده و رفته افتاده. در آن رفه نظر کرد نوشته دید که امشب کارد به زمین فرو بردیم تا تو آگاه شوی که اگر یک شب دیگر مقام کنی کارد به سینه تو فربویم تا یقین بدانی. ملک اشرف از آن مقام کوچ کرد و با ایشان صداقت آغاز نهاد. فی الجمله کار ایشان هر روز قوت می‌گرفت».

این اپیر گوید: «در اول ماه محرم سال ۵۱۰ هجری یکی از افراد اسماعیلیان به «احمدیل» حاکم آذربایجان، حمله کرد و زخمی با کارد به او زد. اما احمدیل او را از پای درآورد. بی‌درنگ یک فدائی اسماعیلی دیگر به سوی احمدیل حمله برد که نگهبانان او را نیز بکشتند. با این وضع سوین نفر از فدائیان پیش دوید و چنان کاردی به احمدیل زد که در دم کشته شد و حاضران از دلیری این سوین نفر به سختی دچار شگفتی شدند. چون با اینکه دیده بود لحظاتی قبل چطور دو دوست او پیش چشمی کشته شدند، باز در انجام وظیفه سستی به خود راه نداده بود».^{۴۳}

این اپیر بازگوید: «در سال ۵۱۵ هجری یک فدائی با کارد به کمال سعیری، وزیر سلطان محمود سلجوقی، حمله برد و ضرباتی زد، ولی موثر واقع نشد. ضارب به سوی دجله گریخت. غلامان وزیر او را دنبال کردند. در این وقت که دور و بر وزیر خالی مانده بود، فدائی دیگری موقع را غنیمت شمرد و با کارد ضربه‌ای به پهلوی او زد، سپس از استرس به زیر کشید و بر زمین انداخت و چند زخم دیگر بر او زد. محافظان وزیر که

قتل یک امیر سلجوقی یا یک قاضی سنی، که اقداماتی علیه اسماعیلیان کرده بودند، اغلب اهالی یک شهر را برمنی انگیخت تا همه کسانی را که مظنون بودند با دشمنان خصوصی آنها را به اسماعیلی بودن متهم می‌کردند، گردآورند و آنها را به قتل برسانند. در حالی سال ۱۰۹۳ق/۱۴۸۶م. مردم اصفهان ظاهراً با شنیدن خبری حاکی از آنکه یک زن و شوهر اسماعیلی عازبان را به درون خانه خود می‌کشاندند و تا سر حد مرگ شکنجه می‌کردند، برانگیخته شدند و همه کسانی را که خلن می‌رفت اسماعیلی باشند، جمع کردند و به آتشی افکنند که در وسط شهر افروخته شده بود.^{۵۱} بدینهم بدرغم همه سرکوبی‌ها و قتل عام‌ها، وضع کلی نزاریان ایران در دوره پرتلاطم حکمرانی برکیارق، مخصوصاً پس از سال ۱۰۹۴ق/۱۴۸۷م رو به ترقی داشت. نزاریان نه تنها قلمه‌هایی در روبار، قومس، قهستان، و نیز در دیگر مناطق صعب‌العبور کوهستانی به دست اوردن و موقیت خود را محکم‌تر ساختند، بلکه دعوت نزاری را در شهرهای متعددی بسط دادند و مداخله مستقیم در امور دولت سلجوقی را آغاز نمودند.^{۵۲} درواقع صدوفتفاصل موجودیت برای نهضت اسماعیلیان نزاری دورانی بود بس طولانی که تواستند طی آن فقط با نیروی ادامه مبارزات همه‌جانبه خود در زیر آن همه سرکوبی و شکنجه، به طوری شگفت‌پذیری کشانند و دوام بیاورند.

بته نوسنگانی مانند غزالی، بغدادی و ابن جوزی از خود پرسیده‌اند که چرا جبش اسماعیلیان با چنان ستایش گسترش یافته است. آنان دلیل‌هایی در پاسخ خود آورده‌اند که از لحاظ قدرت اقتاع متفاوت است و خلاصه وجهه نظر اهل سنت این است که اسماعیلیان نمایندگان دینهایی بودند که مغلوب اسلام شده بود و اینان با توصل به اسلام می‌خواستند اسلام را از میان بردازند یا دینهای کهنه یا العاد را جانشین آن نمایند. روشنگر این امر کوششی است که از خود نشان می‌دادند تا بینانگذاران کیش اسماعیلی را از زرتشیان، مانویان، دیسانیان و... قلمداد کنند.^{۵۳}

این نظر مخالفان این نهضت است، اما مسائلی که سبب گردید ناراضیان از اوضاع حاکم برای رسیدن به اهداف در صفواف اسماعیلیان قرار گیرند، متعدد است. این افراد ناراضی را می‌توان به شرح زیر معرفی کرد:

- ۱- دشمنان سرخست خلافت عباسیان
- ۲- عدالتخواهان اجتماعی
- ۳- محرومین و تهی دستان کشوری
- ۴- دهقانان و پیشه‌وران، یا به طور کلی مالیات‌دهندگان جامعه
- ۵- استقلال طلبان و وطنخواهان و ناراضیان از تسلط بیگانگان در ایران
- ۶- اسماعیلیان نزاری در مقابل فشارها و سخت گیری‌های دولت سلجوقی و خلافت عباسی دولتی تشکیل ندادند
- ۷- فقط در قلمه‌ها ساکن شدند و در نقاط سوق‌الجیشی کشور و در قلل کوههای صعب‌العبور برای خود پناههایی ساختند و عاقبت نیز به فرمان هلاکوخان

- محمدتقی دانشیروه و محمد مدرسی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۸، صص ۱۳۴-۱۳۳
- ۲۳- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹، صص ۵۲۱-۵۲۰
- ۲۴- پتر ویلی، قلاع حشائش، ترجمه: علی محمد ساکی، تهران، علمی، ۱۳۷۲، ص ۲۶۹
- ۲۵- منوچهر ستوده، قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ص ۹۷
- ۲۶- یوسف فضائی، اسماعیلیه و نهضت حسن صباح، تهران، عطانی، ۱۳۶۳، ص ۹۱
- ۲۷- عبدالرฟیع حقیقت، تاریخ جنبش‌های مذهبی در ایران از کهن ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر، ج ۲، تهران، کوش، ۱۳۷۶، ص ۸۵۵
- ۲۸- مارشال حاجسن، همان، ص ۲۳۶
- ۲۹- یوسف فضائی، همان، ص ۱۰۲
- ۳۰- برنارد لوئیس، فدائیان اسماعیلی، ترجمه: فریدون بدراهی، تهران، انتشارات توسع، ۱۳۶۲، ص ۱۱۹
- ۳۱- برنارد لوئیس، فدائیان اسماعیلی، همان، ص ۱۸۵
- ۳۲- یوسف فضائی، همان، ص ۱۳۶
- ۳۳- پطروشفسکی ایلیا پاولویچ، اسلام در ایران از هجرت تا پایان قرن نهم هجری، ترجمه: کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۳، ص ۳۱۵
- ۳۴- برنارد لوئیس، فدائیان اسماعیلی، همان، ص ۱۸۸
- ۳۵- استریوالد میلاو‌لادیمیرن، تاریخ اسماعیلیان در ایران، ترجمه: پروین منزی، تهران، اشاره، ۱۳۷۱، ص ۱۳۸
- ۳۶- همان، ص ۶۴
- ۳۷- مارشال هاجسن، همان، ص ۲۳۱
- ۳۸- غلامرضا انصافپور، روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۵۹، ص ۵۷
- ۳۹- استریوالد لادیمیرن، همان، ص ۱۴
- ۴۰- جی. آ. بول، تاریخ ایران کمربیز از آمدن سلجوقیان تا فروپاش دولت ایلخانان، ترجمه: حسن انوشه، ج ۵
- تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳
- ۴۱- برنارد لوئیس، فدائیان اسماعیلی، همان، ص ۱۹۳-۱۹۴
- ۴۲- همان، ص ۱۸۷
- ۴۳- غلامرضا انصافپور، همان، ص ۵۲۸-۵۲۹
- ۴۴- همان، ص ۵۳۴
- ۴۵- همان، ص ۵۳۲
- ۴۶- همان، ص ۵۳۳
- ۴۷- همان
- ۴۸- برنارد لوئیس، فدائیان اسماعیلی، همان، ص ۱۸۹
- ۴۹- غلامرضا انصافپور، همان، ص ۵۳۳
- ۵۰- همان، ص ۵۲۹
- ۵۱- فرهاد دفتری، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، همان، ۴۹۶
- ۵۲- همان، ص ۴۰۷
- ۵۳- برنارد لوئیس، بنیادهای کیش اسماعیلیان، همان، ۱۳۱
- ۵۴- ابوالفضل نبی، نهضت‌های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران، از صدر اسلام تا عصر صفوی، ج ۱، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۶، ص ۱۶
- ۵۵- عضول با دست خود آنها را ویران نمودند، ولی دستهای از همین اسماعیلیان بودند که دولت فاطمی مصر را بنیان نهادند. سیاست دولت فاطمیان مصر درخصوص اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران بی‌ثابت نبود از سوی دیگر خود نزاریان به رهبری حسن صباح در ایران در حقیقت دولت در دولت بودند به طوری که سلجوقیان با آن همه قدرت توانتند آنها را نابود سازند.
- پی‌نوشت‌ها**
- ۱- نویختن، فرق الشیعه، ترجمه: محمجدواد مشکور، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ص ۱۰۱
 - ۲- ابوالحسن علی بن اسماعیل الاشتری، مقالات الاسلامین واختلاف المسلمين، ترجمه: محسن مویدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۲۱
 - ۳- عبدالکریم شهرستانی، الملل والنحل، ترجمه: سید محمد رضا جلالی نایینی، ج ۱، تهران، اقبال، ۱۳۷۳، ص ۲۱
 - ۴- عطاملک جوینی، تاریخ جهانگشای، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، ج ۲، تهران، صبا، ۱۳۵۵
 - ۵- فرهاد دفتری، تحقیقات اسماعیلی و اسماعیلی، تهران، کتاب اگام، مجموعه مقالات درباره ایران و خاورمیانه، ۱۳۶۲، ص ۱۱۸-۱۱۹
 - ۶- خواجه نظام‌الملک، سیر الملوك (سیاست‌نامه)، به اهتمام هیوبرت دارکه، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲، ص ۳۱۱
 - ۷- برنارد لوئیس، بنیادهای کیش اسماعیلیان، ترجمه: ابوالقاسم سری، تهران، ویسم، ۱۳۷۰، ص ۸۱
 - ۸- سید‌کاظم روحانی، تحملی، بر نهضت‌های سیاسی دینی ایران، تهران، کیهان، ۱۳۷۰، ص ۱۷۹-۱۸۰
 - ۹- همان، ص ۷۰
 - ۱۰- فرهاد دفتری، همان، ص ۱۰
 - ۱۱- برنارد لوئیس، فدائیان اسماعیلیان با چنان
 - ۱۲- فرهاد دفتری، همان، ص ۱۱-۱۱۱
 - ۱۳- فرهاد دفتری، همان، ص ۱۱۱-۱۱۲
 - ۱۴- مارکوبولو، سفرنامه مارکوبولو ترجمه: حبیب‌الله صبحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، ص ۵۱-۵۲
 - ۱۵- برنارد لوئیس، همان، ص ۸
 - ۱۶- فرهاد دفتری، افسانه‌های حشائش یا اسطوره‌های فدائیان اسماعیلی، ترجمه: فریدون بدراهی، فرزان، ۱۳۷۶، ص ۵-۷
 - ۱۷- برنارد لوئیس، همان، ص ۱۴-۱۵
 - ۱۸- فرهاد دفتری، افسانه‌های حشائش یا اسطوره‌های فدائیان اسماعیلی، ترجمه: فریدون بدراهی، فرزان، ۱۳۷۶، ص ۱۰۸-۱۰۹
 - ۱۹- مارشال هاجسن: اسماعیلیان در تاریخ (دولت اسماعیلیه) ترجمه: یعقوب آزاده تهران، مولی، ۱۳۶۳، ص ۲۸۵
 - ۲۰- فرهاد دفتری، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: فریدون بدراهی، تهران، فرزان، ۱۳۷۵، ص ۴۲۱
 - ۲۱- عطاملک جوینی، همان، ص ۲۰
 - ۲۲- شیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان)، به کوشش